

پژوهش‌های علمی و مطالعات ترقی

سال مباحث علوم انسانی

نشر و فرهنگ

- سلسله گفتگوها پیرامون نشر و فرهنگ / گفتگوی سوم با بیژن ترقی به کوشش عبدالحسین آذرنگ و علی دهباشی
- خاطراتی چند از بیژن ترقی

## گفت وگوی سوم با: بیژن ترقی (از خاندان ناشر آثار ادبی - تاریخی)

به کوشش عبدالحسین آذرنگ، علی دهباشی

۵۰

آقای بیژن ترقی، خاندان شما از فعالان صحنه نشر کشور بودند، اما به نظر می‌رسد چند سالی است که خود شما از نشر کناره گرفته‌اید.

بله، شاید نزدیک به ۱۰-۱۲ سال باشد. عمدتاً به دلیل مشکلات مواد و مصالح کار، و اینکه هر روز با مشکل تازه‌ای روبه‌رو می‌شدیم. سابقاً با یک تلفن هر چه می‌خواستیم فراهم می‌شد، اما امروز برای هر کاری و برای هر کدام از مواد و مصالح باید این طرف و آن طرف دوید، و این از توانایی من خارج است.

اما این مشکلات خاص شما که نیست، ناشرهای دیگر هم این مشکلات را دارند و باز به فعالیت‌هایشان ادامه می‌دهند. ظاهراً خسته شده‌اید. بنده در ۷۰ سالگی هستم. سال ۱۳۰۸ به دنیا آمدم. انتشارات و کتابفروشی خیتام، همین مؤسسه ما، البته تعطیل نیست. به عنوان یک کتابفروشی دایر است، گه‌گاه کتابی هم منتشر می‌کند. بصورت محدود.

پیشینه انتشاراتی مؤسسه شما به چه زمانی برمی‌گردد؟

پدربزرگم حاج شیخ باقر کتاب فروش در زمان ناصرالدین شاه تاجر کتاب بود و هنوز بعضی از



● از راست: بیژن ترقی، محمد علی ترقی (پدر) و شاهرخ ترقی (۱۳۳۹)

کتابهایی را که ایشان منتشر کرده است در انبار داریم.

**تاجر کتاب یعنی چه؟**

یعنی هم ناشر بزرگی بود و هم کتابفروش بزرگی.

آقای ترقی مطمئن‌اید که در زمان ناصرالدین‌شاه کتاب منتشر می‌کرده است؟ این نکته از لحاظ تاریخ نشر در ایران خیلی مهم است.

بله، کتابهایی که منتشر کرده، هست.

**صورت همه کتابهایی را که منتشر کرده است دارید؟**

صورتش را ندارم، ولی بعضی از کتابهایش را که فروش نرفته، همان طور که گفتم هنوز در انبارمان داریم.

**مثل چی؟**

کتابی است از سید ابن طاووس که مرحوم پدرم به من نشان می‌داد و می‌گفت بین کار کتاب

این جور است!



● صفحه اول کتاب "جویدی" که در ۱۲۱ سال قبل در تهران به چاپ رسیده و دارای تصاویر زیبایی از وقایع تاریخی صحرائی کربلا است. این کتاب را هم مرحوم حاج شیخ محمد باقر کتائبفروش چاپ کرده

**وَابْتِغَالِ حِفْظِ الصَّحْفَةِ نَاصِرَةَ**  
 ظهر صناعتها الله الحكيم فابنناح شهر من شهر الحرام شهر ربيع  
 الثاني فزرو بصلبها بصر بنو النبي صلى الله عليه وسلم  
 فنكروا القدر في يوم من ايامنا طهر بصير فهدى جنتنا  
 بقراتنا مطوينا عن اهلنا بصير فهدى جنتنا  
 ملك الاجانب ابراهيم طاهر بن نافع ففصله بابل اكرامه

بصلبنا طاهر بن نافع  
 كتابنا من ايامنا  
 بصلبنا طاهر بن نافع  
 كتابنا من ايامنا  
 بصلبنا طاهر بن نافع  
 كتابنا من ايامنا

الاطباء كما يشعرون في بديل انك طبت فاما انك  
 بصلبنا طاهر بن نافع  
 كتابنا من ايامنا  
 بصلبنا طاهر بن نافع  
 كتابنا من ايامنا

انبساطا مستفعا طيبو الله ثم

● صفحه اول کتاب "حفظ الصحفه ناصری" که در تاریخ ۱۳۰۴ هجری قمری یعنی ۱۱۹ سال قبل در تهران بطریق چاپ سنگی در ۳۲۰ صفحه توسط مرحوم حاج شیخ باقر کتابفروش منتشر شد.

## چاپ سنگی است؟

بله، انتشاراتش همه چاپ سنگی است.

## پدر بزرگ شما تا کی زنده بود و تا چه سالی فعالیت انتشاراتی داشت؟

ایشان در ۸۰ سالگی تجدید فراش می‌کند و پدر من و عمه‌ام فرزندان دوقلوی او هستند که بعد از سن ۸۰ او به دنیا آمده‌اند. و پسر عموی دیگری دارم به نام حاج باقر ترقی که در کار عتیقه و کتابهای خطی هستند. به هر حال به طور مسلم پدر بزرگم عمر طولانی داشته است. پدرم، مرحوم محمدعلی ترقی در زمان جوانی، شاید در ۲۲ سالگی، از برادرش جدا می‌شود و می‌آید در خیابان ناصر خسرو و انتشارات خیام را تأسیس می‌کند.

## چه سالی؟

مرحوم پدرم متولد ۱۳۱۳ قمری است، یعنی سال اول سلطنت مظفرالدین شاه و ۱۱ سال قبل از مشروطیت، در سال ۱۳۵۹ شمسی ایشان مرحوم شدند.

## چرا عنوان خیام را برای کتاب‌فروشی انتخاب کردند؟

سوال خیلی جالبی است. پدرم می‌گفت چون می‌دیدم مردم دنیا ما را به خیام می‌شناسند، گفتم ما هم اسم او را بگذاریم روی کتاب‌فروشی‌مان. منتهی یک مشروب‌فروشی ۲۰ قدم بالاتر از ما بود که اسمش میکده یا میخانه خیام بود. از پدر به یاد دارم روز دومی بود که مغازه افتتاح شده بود، مرحوم وحید دستگردی آمد و تأسیس کتابخانه را به پدرم تبریک گفت و پرسید چه اسمی می‌خواهی بگذاری روی کتاب‌فروشی؟ گفتم تصمیم دارم اسمش را بگذارم خیام، اما اینجا یک مشروب‌فروشی به همین نام هست که نمی‌دانیم با آن چه کنیم. گفت شما اسم خیام را بگذارید من می‌روم و به هر قیمتی شده اسم مشروب‌فروشی را عوض می‌کنم.

## و واقعاً این کار را کرد؟

بله، اسم مشروب‌فروشی را عوض کردند و اسم کتاب‌فروشی ما شد خیام.

## چه مردم بزرگوار!

بله، مرحوم وحید دستگردی بسیار بزرگوار بود.

## آقای ترقی چند ساله بودید که رفتید در دستگاه کتابفروشی پدرتان؟

همان طور که عرض کردم، متولد ۱۳۰۸ هستم. از قبل از شهریور ۱۳۲۰، که ۱۰-۱۲ ساله بودم همراه پدرم می‌رفتم به کتابفروشی که محل آن نزدیک منزلمان بود. اصلاً دائماً با پدر بودم. به یاد دارم که تأسیس کتابفروشی ما مصادف شد با ورود استاد محمدحسین شهریار به تهران. ایشان با پدرم دوست شدند و حتی مدتی با هم همخانه بودند. پدرم علاقه عجیبی به ادبیات این سرزمین و به شاعران و نویسندگان داشت. کتابفروشی ما پاتوق شهریار بود و غزلیات اولش را پدرم در یک کتاب کوچک به قطع پنج صفحه‌ای چاپ کرد. درباره من و خواهر و برادرم، به علت اینکه در واقع در زندگی ما بود، قطعه‌ای دارد از این قرار:

بیژنم تازه آمده‌ام به وجود	بسی خبر از جهان بود و نبود
سن من پنج و کار من بازی	صبح تا شب شلنگ‌اندازی
بعد من خواهرم مهین باشد	که اگر بنگری مه این باشد
بعد از آن شاهرخ برادر من	همچو ماهی است در برابر من

بعداً رفته رفته سر و کله عده دیگری، از جمله نیما یوشیج در کتابفروشی پیدا شد.

### پدر شما با نیما دوست بود؟

بله، خیلی.

### در جریان تحولات ادبی و افکار نیما بودید؟

این ماجرا خیلی مفصل است (نگاه کنید به: یادداشتهای جداگانه بیژن ترقی درباره شهریار و نیما، در همین شماره بخارا). اجمالاً اینکه مرحوم محمدعلی ترقی خصلتی ادب‌دوستانه و منشی عارفانه داشت و کتابفروشی جدیدالتأسیس او بزودی مرکز تجمع شعراء، نویسندگان، محققان و بسیاری از کتابدوستان شده بود. روزی نبود که عده‌ای از اهل سخن در آنجا جمع نشوند و آثار خود را به اطلاع یکدیگر نرسانند. مثلاً استاد امیری فیروزکوهی به آنجا آمد و شد داشت. صادق هدایت را بارها خودم دیدم.

### این دیدارها و بحثها و گفت‌وگوهای آنها چه تأثیری در شما گذاشت؟

همین آقایان بودند که مشوق من در تحقیقات ادبی و تصحیح و چاپ بسیاری از دواوین شعرا شدند. در آغاز به واسطه علاقه شدیدی که به تک‌بیتی‌ها و غزلیات صائب تیریزی داشتم، درصدد جمع‌آوری برخی از نسخه‌ها بودم. بعد از مدتی به راهنمایی استاد امیری فیروزکوهی به

آندراج

# فرهنگ جامع فارسی

شامل لغات فارسی و عربی بترتیب ساده الفبائی  
پادشاهی، اصطلاحات و مترادفات فارسی

تألیف محمدپادشاه متخلص شیدا

جلد اول آب

از انتشارات کتابفروشی خیابان

یکی از نسخه‌های اشعار صائب، که خود شاعر از میان اشعارش برگزیده بود، دست یافتم و با مراجعه به کتابخانه‌های مجلس و ملک توانستم عمده اشعار صائب را استنساخ کنم. امیری فیروزکوهی که دید به چاپ دیوان صائب مصمم هستم، گفت فرزندم تو آرزوهای چندین ساله مرا برآورده می‌کنی و من در عوض مقدمه کتاب را برایت می‌نویسم. او نه تنها مقدمه مفصلی بر دیوان صائب نگاشت، بلکه بعد از چندی بر دیوان صائب به خط خود شاعر، که از تصادف روزگار نصیب من شد، مقدمه‌ای بسیار مفصل‌تر در شرح حال صائب، پیدایش سبک هندی و سیر تحول آن در ادبیات فارسی تحریر نمود که از آثار ماندگار و از شیواترین یادگارهای آن مرد بزرگ است.

## جز دیوان صائب چه چیزهایی چاپ کردید؟

با معاضدت مرحوم پرتو بیضایی، دیوان کلیم کاشانی را تصحیح و چاپ کردم. تذکره حزین لاهیجی که به اهتمام محمدباقر الفت در اصفهان چاپ شده بود، ذوق مرا به چاپ اشعار حزین افزونی داد و بالاخره توانستم به نسخه‌ای از اشعار او، که چاپ هند بود، دست یابم و آن را تصحیح و چاپ کنم.



موسسه شما تعدادی از کتابهای چاپ هند را تصحیح و چاپ مجدد کرده است. این نوع کتابها را از کجا می آورید و چگونه بود که ظاهراً فقط دستگاه شما به این کتابها دسترسی داشته است؟

با آشنایی و تسلطی که پدرم به انواع کتابها، بخصوص کتب فارسی، از قبیل، دیوان شاعران، رسالات و کتب ادبی و عرفانی و متون ارزنده سخن سرایان و نویسندگان مشهور این سرزمین داشت، بخوبی آگاه بود که بیشتر این نسخ برای اولین بار در کشور هندوستان به چاپ رسیده است. با این نیت و با آرزوی دست یافتن به آن منابع گرانبها و ارزشمند دوبار به کشور هندوستان سفر کرد. سفر اول در سنین ۳۵ سالگی که از راه بندرعباس به وسیله کشتی به بمبئی رسید. به مجرد ورود با گروهی از ادبا و علاقمندان ادبیات فارسی آشنا شد و کتابهای چاپ ایران را، که در آن زمان کمتر به دست دانش پژوهان زبان فارسی می رسید، به آنان معرفی و در دسترس آنان قرار می داد. در طول این سفر با دانشمند پرآوازه ایرانی، مرحوم داعی الاسلام، وزیر و مشاور فرهنگی نظام حیدرآباد و مؤلف فرهنگ نظام، که آستانه منزل او پایگاه فرهنگ ایران زمین و محل اجتماع ایرانیان و ایرانشناسان بود، آشنا شد و با پیشنهاد وی آن محل را «ایران کده» نام نهادند. در این مرکز بود که اکثر ایرانیان تازه وارد به آنجا مراجعه و به مناسبت مقام و موقعیت حتی در آنجا اقامت می گزیدند، چنان که بعد از چندی مرحوم صادق هدایت نیز به هند وارد شد، و در همان محل به اتفاق پدر سکنی گزید.

سفر پدرتان به هند چه قدر طول می کشید؟

۶ ماه تا یک سال.

با کتابهایی که از هند می آورید چه می کردید؟

کتابها در کتابفروشی خیام بود و محققان دیگر رفته رفته فهمیده بودند که کتابهای فارسی چاپ هند در اینجا عرضه می شود. مثلاً سعید نفیسی و همه ادیبانی که پاتوقشان آنجا بود، این کتابها را می دیدند.

اهمیت این کتابها در چه بود؟

اهمیتش در این بود که بسیاری از دیوانهای شاعران و متون مهم ادب فارسی هنوز در ایران چاپ نشده و حتی ناشناخته بود. صائب با آن همه عظمتش تا آن زمان چاپ نشده، ولی در هند چاپ شده بود. دیوان کلیم کاشانی چاپ نشده بود. بسیاری از فرهنگهای مهم فارسی که در آنجا

چاپ شده بود در اینجا ناشناخته بود.

**جمعاً چند عنوان از کتابهای چاپ هند را تصحیح یا چاپ مجدد کردید؟**  
خود من شاید چهار عنوان را تصحیح و چاپ کردم.

### کدامها را؟

گمان می‌کنم بزرگترین کاری که غیر از چاپ دواوین کردم، فرهنگ مترادفات زبان فارسی (-) خاطرات بیژن ترقی در همین شماره بخارا) است. این قضیه مقدمه‌ای دارد. جوان که بودم، روزی سه کتاب با قطع بزرگ، به اندازه شاهنامه، روی میز دیدم. از پدرم پرسیدم اینها چیست. گفت این فرهنگ آندراج است. این اسم به نظرم خیلی عجیب می‌آمد. پدرم گفت «آنن» نام بوداست و «راجه» یعنی شاه، امیر؛ یعنی راجه‌ای به نام آنن، گویا این راجه به یکی از فضلالی زمان خودش به نام محمد پادشاه، می‌گوید که برای یافتن معنای یک لغت چه قدر در فرهنگنامه‌های مختلف جستجو کنم. آیا تو می‌توانی لغات همه فرهنگها را در یک کتاب جمع کنی؟ و او این کار را می‌کند و حدود ۱۰۰ سال پیش این فرهنگ فارسی تألیف می‌شود. به هر حال چاپ و نشر این کتاب در ایران، تحوّل مهمی در عرصه فرهنگهای زبان فارسی بود.

۵۸

**آقای ترقی، چاپ کتابی ۷۸ جلدی مثل فرهنگ آندراج برایتان سنگین نبود؟**  
از پدرم پرسیدم هزینه سنگین چاپ و کاغذ این فرهنگ را از کجا می‌آوری؟ لبخندی زد و به تلفن اشاره کرد. گفتم منظور شما چیست؟ گفت شنیده‌ام این تلفن‌ها را ۱۷ هزار تومان می‌خرند. این را می‌فروشم و با پولش فعلاً کاغذ آن را تهیه می‌کنم؛ متعاقباً گفت باباجان ما که تلفن چی نیستیم، روزی یکی دو تا تلفن می‌زنیم. خوب، می‌رویم بیرون از مغازه تلفن می‌زنیم. و تلفن را فروخت و با پولش کاغذ فرهنگ آندراج را خرید.

### دیگر چه کتابهایی چاپ کردید؟

خیلی کتاب. شاید بهتر باشد کتابها را دسته‌بندی کنیم. مثلاً در رشته تاریخ، حبیب‌السیر را در ۴ مجلد قطور و تاریخ روضة‌الصفاء را در ۱۰ جلد. تاریخ طبری قسمت مربوط به ایران، تاریخ ملوک شهبانکاره، تاریخ ایران مشیرالدوله - عباس اقبال، تاریخ زندگی شاه اسماعیل صفوی، نسب‌نامه خلفا و شهریاران، اثر زامباور و تعدادی کتاب تاریخی دیگر چاپ کرد که اگر ماجرای چاپ هر کدام را نقل کنم، خواهید دید که در راه چاپ و نشر هر کدام از اینها چه زحمتهایی کشیده و چه رنجهایی

تحمل کرده است.

**تعدادی فرهنگ هم منتشر کرده‌اید که به «فرهنگهای خیام» معروف است.**

بله، تعدادی فرهنگ لغت، انگلیسی به فارسی، آلمانی به فارسی، فرانسه به فارسی، روسی به فارسی و بالعکس. این فرهنگها معمولاً در قطع جیبی و با قیمت‌های ارزان منتشر می‌شد. این فرهنگها در زمان خود کاربرد آموزشی داشت. اما از اینها مهمتر و مشهورتر، فرهنگ نفیسی (ناظم‌الاطبا) است در ۵ جلد به قطع بزرگ و منتهی‌الادب (عربی به فارسی در ۴ جلد). فرهنگ مترادفات زبان فارسی و فرهنگ آندراج را هم که قبلاً گفتم. از دو کتاب مهم دایرةالمعارف هم باید نام ببرم: ریحانة‌الادب که دایرةالمعارف رجال شیعه است در ۸ جلد و کشف اصطلاحات‌الفنون در ۲ مجلد. چاپ و نشر این آثار مهم همه از همت پدرم محمدعلی ترقی است.

**از کتابهای مهم دیگرتان چیزی از قلم نیفتاده؟**

پدرم به چاپ قرآن کریم هم علاقه داشت و از جمله درصدد چاپ تفسیر قرآن منظوم صفی‌علیشاه برآمد. به این منظور و به قصد استفاده از نوعی حروف دستنویس، شبیه حروف چاپهای سنگی، که در هند معمول بود، سفری هم به هند کرد، اما به نتیجه نرسید. بالاخره با مشورت و همکاری مصطفی‌خان نوریانی، که در آن ایام تاجر واردکننده ماشینها و وسایل چاپ از آلمان بود، سفارش ماتریس حروف معرب را به آلمان داد. در آن وقت حروف معرب در کشور ما وجود نداشت. بعد از مدتی حروف معرب آماده شد و چاپ این قرآن، که یکی از مشکل‌ترین کارهایی بود که پدرم تا آن وقت به آنها دست زده بود، در چاپخانه علمی و با مشارکت شرکت علمی آغاز شد. چاپ قرآن دو سال طول کشید و به اصطلاح قرآن صفی بالاخره به دست عشاقان آن رسید.

**برای مرحوم ترقی مهم بود که کتابهای مورد علاقه‌اش حتماً چاپ شود. این نکته**

**در نشر و در کار ناشر خیلی اهمیت دارد.**

بله، ماجرای را عرض کنم. یکی از غصه‌های پدرم این بود که نکند از دنیا برود و فهرست (به قول امروزیها نمایه) روضة‌الصفاء را تهیه و چاپ نکرده باشد، چون روضة‌الصفاء بدون فهرست چاپ شده بود، و خودتان می‌دانید یافتن مطلبی در آن کتاب ۱۰ جلدی چه قدر کار دشواری است. به هر حال تقریباً در اواخر عمرش روزی موضوع را با تأثر با استاد محمدجواد مشکور در میان گذاشت و از او استمداد خواست. استاد مشکور دو روز بعد آمد پیش پدرم و گفت راه‌حلی

# تَلْحِجُ رَوْضَةُ الصَّفَا

تصنيف

میر محمد بن سید برهان الدین خواجہ اشرفی

الشہر میر خواجہ

شیوہ شرونجارش کم نظیر ادبیات فارسی

کراچی ۱۳۸۱ھ

تعمیر و تجدید و معابد کرد و فرست اسامی واعلام

وقبال کتب چاپہای دیگر تمایز شدہا

از انتشارات

پروود

شہاب

مرگزی

۶۰

پیدا کرده‌ام. این ۱۰ جلد را به عنوان تکلیف درسی می‌دهم به دانشجویان رشته تاریخ. پس از مدت کوتاهی فهرست روضۃ الصفا تهیه شد و خوشبختانه در زمان حیات پدرم چاپ و منتشر شد و او به یکی از آرزوهایش در راه خدمت به فرهنگ این کشور رسید.

آقای ترقی، صحبت ما در باب سفرهای پدرتان به هند و کتابهای فارسی که از هند می‌آوردند ناتمام مانده است. ایشان چه قدر کتاب از هند آوردند؟ درست نمی‌دانم، اما هر بار که از سفر برمی‌گشت شاید ۱۰ صندوق کتاب با خودش می‌آورد.

## در چه ابعادی؟

صندوقها بزرگ بود. شاید هر کدام ۱۰۰ جلد کتاب جا می‌گرفت. پدرم از اینجا که می‌رفت یا خود زیاد کتابهای چاپ ایران را می‌برد. و هنگام مراجعت از هند روزنامه‌فروشی به نام اردشیر خاضع را علاقه‌مند کرده بود که کتابهای چاپ ایران را به دانش‌پژوهان زبان فارسی معرفی و کتابهای چاپ هند را به ایران ارسال دارد.

از پارسیان هند؟

بله، از پارسیان یزدی تبار. ایران هم آمد. با پدرم توافق کرده بود که کتابهای فارسی چاپ هند را مرتب بفرستد ایران و پدرم هم کتابهای مناسب چاپ اینجا را برای او بفرستد تا به این وسیله مبادله و ترویج صورت بگیرد.

**بنابراین نخستین پل ادبی میان ایران جدید و هند جدید. بعد از فوت ایشان قطع**

**شد؟**

بله، قطع شد.

**جداً جای تأسف دارد. خوب، حالا بفرمایید روابطتان با ناشران دیگر چه طور بود.**

پدرم از شیوخ و پیشکسوتان گروه ناشران و رئیس صنف بود و با همه ناشران روابط خوبی داشت. مثلاً با همین آقای عبدالرحیم جعفری. اولین مغازه آقای جعفری را در ناصرخسرو پدرم برایش گرفت. پدرم به آقای جعفری خیلی علاقه داشت. او مرد شجاعی است. از همان اول کار، کار و بارش گرفت. مغازه او به سرعت شلوغ شد، در حالی که در کتابفروشی های دیگر هیچ خبری نبود. روزی پدرم به آقای جعفری گفت مغازه را من برایتان ۱۲ هزار تومان خریدم، حال آنکه شنیده ام برای چاپ تاریخ مشروطه کسروی با خانواده اش قرارداد ۷۰ هزار تومانی بسته اند. مقصود اینکه بستن چنین قراردادی با این مبلغ نشانه شجاعت آقای جعفری است.

**کدام ناشران را با خودتان همسو می دانستید، یا به عبارت دیگر کدام ناشران**

**تهرانی نظیر شما کارهای ادبی - تاریخی می کردند؟**

زوّار و طهوری. اکبر آقای زوّار واقعاً به فرهنگ این مملکت خدمت کرد. او یادگارهای زیبایی از خود به جا گذاشت و آثار مهمی انتشار داد. طهوری هم همین طور. اینها دنبال فرهنگ بودند و به فکر این نبودند این کتابی که چاپ می کنند به پول می رسد یا نه. عبدالرحیم جعفری در امیرکبیر کتابهایی چاپ کرد که واقعاً نمی شود منکر ارزش آنها شد، در هر زمینه ای؛ البته پدرم با بعضی از کتابهایی که ایشان چاپ می کرد مخالف بود.

**مثلاً؟**

مثلاً یکی را که به وضوح در خاطر دارم، ختّام مهدی سهیلی بود. پدرم از فرط خشم و عصبانیت تا گوشه اش سرخ شده بود. به پرتو بیضایی گفت شما در این مملکت باشید و کسی عکس خودش را با موهای بریانتین زده بگذارد کنار عکس ختّام و با این وضع کتاب چاپ کند؟

## چرا پرتو بیضایی؟

گویا در یکی از اداراتی کار می‌کرد که به کتاب مربوط می‌شد. به هر حال کتاب کذایی را جمع کردند. امکان نداشت زوار، طهوری یا پدرم این قبیل کتابها را چاپ کنند. از ناشر دیگری که حتماً باید یاد کنم، انسان بزرگ، مرد دانشمند محمد رضانی است، که می‌دانید مثنوی کلاله خاور او معروف است، بزرگ خاندانی که برادرانش انتشارات ابن سینا را اداره می‌کردند. او دوست نزدیک پدرم بود و من تقریباً هر روز صبح او را می‌دیدم که کیسه‌ای به پشتش بود و به طرف مسجدشاه می‌رفت. کتابهای ارزشمند و کمیاب را جمع می‌کرد و در کتابخانه‌اش می‌گذاشت، همان کتابخانه بالارزشی که تک تک منابعش را خودش انتخاب کرد و بعداً همه را وقف کرد. مرحوم رضانی بر سر کتابهای درسی با وزارت فرهنگ در افتاد. او هم ناشر خدمتگزار و بزرگی بود.

## از ناشران خارجی کارهای کدامیک را دنبال می‌کردید؟

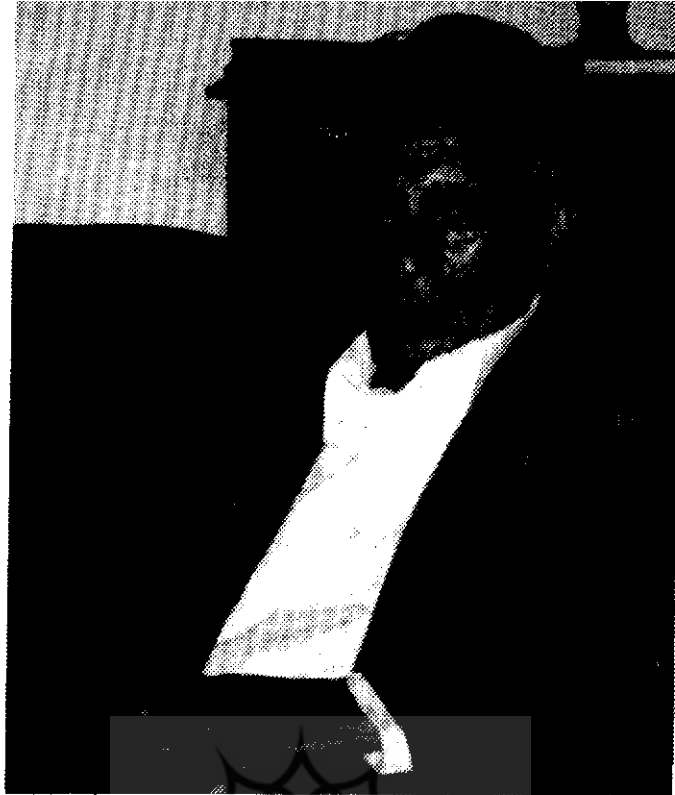
پدرم اوایل کار با لاروس در فرانسه در ارتباط بود و بعضی از کتابهای این ناشر را وارد می‌کرد. در هند با دایرةالمعارف نور عثمانیه ارتباط داشت و در سفر هند از آنجا بازدید کرد. یک روز که قرار بوده است پدرم همراه داعی الاسلام به دیدن نظام حیدرآباد بروند، داعی الاسلام از پدرم می‌پرسد برای امیر چه هدیه‌ای داری؟ پدرم نسخه‌ای خطی با خطی بسیار زیبا و ترجمه فارسی، موسوم به دیوان حضرت امیر (ع) به نظام هدیه می‌کند. گویا وی به حضرت امیر (ع) خیلی علاقه داشته و مادرش هم ایرانی بوده است. او از این هدیه خیلی خوشحال می‌شود و به دایرةالمعارف نور عثمانیه دستور می‌دهد که با این مؤسسه فرهنگی ایرانی (انتشارات و کتابفروشی ما) در ارتباط باشند. و آنها سالها کتابهایی را که چاپ می‌کردند برای ما می‌فرستادند و پدرم به دوستان اهل فن عرضه می‌کرد.

## از میان ادبا و فضلا چه کسانی بیشتر با شما همکاری داشتند؟

خیلی‌ها. همان‌طور که گفتم کتابفروشی ما پاتوق دانشمندان و فضلا بود. مثلاً پدرم وقتی می‌خواست فرهنگ آنندراج را چاپ کند، پرس و جو کرد که چه کسی مناسبتر است. بالاخره استاد مظاهر مصفا را برای تصحیح این کتاب انتخاب نمود. متأسفانه بعد از مدت کوتاهی ایشان بیمار شدند و سپس آقای دکتر دیبوسباقی مسئولیت این کار را پذیرفتند.

آقای ترقی، مجله ترقی و ترقی‌های دیگر، مثلاً کلی ترقی، چه ارتباط و نسبتی با

شما دارند؟



● بیژن ترقی (خرداد ۱۳۷۸ - عکس از علی دهباشی)

هیچ نسبتی. از قضا نام پسر مدیر مجله ترقی هم بیژن است، هم اسم من، عموی من میرزا اسدالله ترقی از مجاهدان راه مشروطیت بود. نام «ترقی» را ایشان به این دلیل برگزید که در رشت روزنامه‌ای چاپ می‌شده است به نام اتفاق ترقی و او متصدی چاپ آن روزنامه بوده است و فامیل «ترقی» را از این نام برگزیده است.

### دستگاه انتشاراتی شما هیچ وقت با دستگاه سانسور مشکلی داشت؟

خیر، هیچ وقت. روزی رفته بودم به اداره نگارش در وزارت فرهنگ و هنر وقت، برای گرفتن اجازه یکی از کتابهایمان. دیدم خانمی که شبها در برنامه‌های تلویزیون می‌رقصید آنجا نشسته است. به من خیلی برخورد. گفتم کار به جایی رسیده که رقاصه‌ها باید به ما اجازه بدهند چه چیزی را منتشر کنیم و چه چیزی را نه. نشستم مقاله‌ای نوشتم و دادم به دوستم آقای فریدون مشیری که در مجله روشنفکر، که سردبیری‌اش با رحمت مصطفوی بود و مشیری با آن همکاری داشت، چاپ کند. در واقع مشیری از من پرسیده بود شعری، چیزی برای چاپ نداری، و من در جواب گفته بودم نه، این را چاپ کن. مطلب چاپ شد و چند روز بعد آقای آمد به کتابفروشی و گفت فلانی این مطلبی که نوشته‌ای خیلی تند و اهانت‌آمیز است. مطلب دیگری بنویسد و بگویند مقصودم فی‌المثل این نبوده و آن بوده است. البته باید بگویم که این تذکر به من، تذکر

سیاسی نبود و فقط تذکری شخصی بود. ما کار فرهنگی می‌کردیم و اهل سیاست نبودیم. پدرم هم در جامعه حرمت و احترامی داشت و شاید ما هم از قبل او.

**ماجرای دیوان صائب که به خط خود شاعر است و می‌گویند شما آن را پیدا کرده‌اید از چه قرار است؟**

ماجرایش خیلی طولانی است و خلاصه‌اش این است که موقعی که برای چاپ دیوان صائب به کتابخانه‌های مجلس و ملک می‌رفتم و ۵-۴ سال بود که غزلها را استنساخ می‌کردم، شبی که خیلی خسته شده بودم به حال راز و نیاز صائب را خطاب قرار دادم و گفتم جناب صائب بیا و لطفی کن و نسخه‌ای از اشعارت را در اختیارم بگذار که این قدر توی سرما و گرما نرم بازار حلبی‌سازها [محل سابق کتابخانه ملک] واقعاً خسته شده بودم. چند روزی نگذشت که مردی بلندبالا با کت و شلواری سفید وارد کتابفروشی شد. من پشت میز نشسته بودم و اوراق دستنوشته دیوان در حال تصحیح صائب روی میز پهن بود. او گفت آقا من یک جلد دیوان خطی صائب دارم که به خط خود اوست، آورده‌ام به شما نشان بدهم. خوب، من خط صائب را می‌شناختم و مثلاً می‌دانستم شکسته‌هایش چه جور است یا «ت» را چگونه می‌نویسد. کتاب را خوب و روان‌داز کردم و دیدم بله، خط خود صائب است. به هر ترتیب این نسخه در اختیار من قرار گرفت و من واقعاً نام صاحب نسخه را هم، که گفت مقیم گرگان است، نمی‌دانم. نسخه را به رهی معیری، که با هم خیلی دوست بودیم، نشان دادم، و او شغف‌زده گفت بیژن این گنج است. اگر خانه‌ای داشتیم می‌فروختم و این را از تو می‌خریدم. گفتم من که خیال سود و فایده ندارم، دنبال نسخه‌ای کامل از دیوان صائب بودم که به لطف خدا به دستم رسید. رهی گفت بیا و این کتاب را همین طور که هست عیناً چاپ عکسی کن و هیچ دستی هم تویش نبر. ماجرا را با مرحوم امیری فیروزکوهی و مرحوم جلال همایی در میان گذاشتم و بالاخره به همت آقای همایی قرار شد این کتاب به مناسبت کنگره‌ای از صائب‌شناسان که در پیش بود، چاپ شود و همان طور که می‌دانید بالاخره به سرمایه‌انجمن آثار ملی و با مقدمه مبسوط، مفصل و به یاد ماندنی از استاد امیری فیروزکوهی چاپ شد. این دیوان با این کیفیات، از افتخارات و ارزشهای فرهنگ و ادب این کشور است. بعد از انتشار این دیوان، و برگزاری کنگره صائب، درصدد برآمدم دیوانی را که صائب، آن هم به خط خودش، برایم فرستاده بود، به خودش برگردانم. پس از اینکه مقبره صائب در اصفهان آماده شد، رفتم اصفهان که دیوان او را جایی در مقبره‌اش بگذارم. مرحوم بی‌ریای گیلانی، که مدیر انجمن صائب بود، گفت ما جای امن برای نگهداری این اثر نفیس فعلاً نداریم و بهتر است امانت بگذاری در کتابخانه مجلس شورا تا اگر روزی کتابخانه



صائب افتتاح شود به اینجا تحویل شود. به توصیه ایشان عمل کردم و دیوان صائب به خط و حواشی خود او را، به کتابخانه مجلس سپردم.

آقای بیژن ترقی پرسشهای نپرسیده بسیار است و زمینه‌هایی که باید با شما صحبت شود بسیار: شاعری، ترانه‌سرایی، موسیقی ایرانی، خاطره‌های بسیار ادبی - هنری از جمله این زمینه‌هاست. امیدواریم در فرصتهای دیگر بتوانیم به این جنبه‌ها هم بپردازیم. از شما بسیار متشکریم.

